

دهه اول محرم ۱۴۴۵ _ تهران

استاد اوجی شیرازی

شب چهارم:

_ ذکرُ الله چیست؟

_ مهم ترین ویژگی اصحاب سیدالشهداء علیهم السلام:

معرفة الامام، تسلیم بودن در برابر امام

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرحيم

اعوذ بولايتك يا مولای يا اميرالمومنين

بسم الله الرحمن الرحيم

صلى الله عليك يا رسول الله و على اهل بيتك المظلومين المعصومين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين.
اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک عليه و على آباءه فى هذه الساعة و فى كل ساعة ولياً و حافظاً و قائداً و
ناصرأ و دليلاً و عيناً حتى تسكنه ارضک طوعاً و تمتعه فيها طويلاً.

يا صاحب الزمان!

اميدم، امانم، امام زمانم / به لطف تو مستغنى از اين و آنم
چه روزی، چه شامی، که بى تو گذر شد / گذشت عمر من بى تو ای مهربانم
(سیدی) چرا دوری از کوی تو شد مقدر؟ / به رضى و یا ذی طوایى ندانم
فهل من معین که دستم بگیرد / دهد روى جانانها را نشانم
اگر در نجف یا که کرب و بلايى / دعا کن که یک لحظه بى تو نمانم.

يا بن الحسن! يا بن الحسن!

السَّلامُ عَلَى غَرِيبِ الْغُرَبَاءِ. السَّلامُ عَلَى قَتِيلِ الظُّمَاءِ.

يا رَحْمَةَ اللهِ الْوَاسِعَةَ و يا بابَ نَجاةِ الْأُمَّةِ، حَبِيبِى يا حسين!

وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا. (طه/۱۲۴)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی اش قرار بدهد.

نَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ بِرُوحِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ الَّذِي لَمْ يَشْرِكْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَنْ تَعْجَلَ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ.

هدیه محضر امیر عوالم حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین

صلوات الله علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید. اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

امیرالمومنین سلام الله علیه فرمودند که رحمت خدا بر کسی که بداند «مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ.» از کجا آمده است،

کجا زندگی می کند و کجا خواهد رفت. و خودشان هم دنیا را برای ما تفسیر و معنا کرده اند که: «دَارُ الْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ وَ

بِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ، لَا تَدُومُ أَحْوَالُهَا وَ لَا يَسْلَمُ نَزَالُهَا وَ الْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ.» و خدا می فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ.»

(بلد/۴) انسان در سختی آفریده شده است و از آن طرف هم دنیا جایی است پیچیده شده در بلاها و سختی ها.

• حال در این مصیبت های دنیا چه باید بکنیم؟

خداوند متعال می فرماید: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.» (رعد/۲۸) خدا برای آرامش در این دنیا قرص اعصابی معرفی

نکرده است. بلکه گفته است آن چیزی که می تواند شما را آرام کند "ذکر الله" است. ذکر خداست.

و از آن طرف هم پروردگار عوالم، خداوند متعال، آفریننده ی جهانیان می گوید: «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً

ضَنْكًا.» (طه/۱۲۴) کسی که روی برگردان از ذکر من باشد، زندگی او زنک، سخت و لجن زار خواهد بود و شیطان

هم نشین او خواهد شد: «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ تُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ.» (زخرف/۳۶)

• ذکر الله چیست که موجب آرامش ما در این دنیا است؟

در این دنیای پر از سختی و آلم و مشکلات و دردها و ناراحتی ها چه باید کنیم که آرام باشیم؟

خدا می گوید دنبال ذکر الله بگردید. ذکر الله کیست؟ ذکر الله چیست؟

امام باقر علیه السلام ذیل آیه ۱۲۴ سوره طه فرمودند: «یاد خدا، ولایت علی بن ابی طالب سلام الله علیه است.»

یکی از القاب و اسامی حضرات آل الله علیهم السلام، "ذکر الله" است.

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.» (حجر/۹) ذیل این آیه هم آمده است که منظور از ذکر، اهل بیت علیهم السلام هستند. اینها اسم الله هستند.

«السَّلَامُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ الرَّضِيِّ وَوَجْهِهِ الْمُضِيِّ.» (زیارت نامه امیرالمومنین)

اگر من بخواهم در این دنیا به جایی برسم که آرام زندگی کنم، باید بفهمم که «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ.» (هود/۸۶)

چون خدا انسان را طوری آفریده است که «وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ.» (عادیات/۸) خیر یعنی بهترین. انسان دنبال این است که همیشه بهترین برای او باشد؛ تا بچه است، معدلم خوب شود، بهترین مدرسه بروم، فلان ازدواج، فلان کار، فلان شغل، اما هرچه جلو می‌رویم می‌بینیم عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی. کم‌کم، دانه‌دانه موها و محاسن ما سفید شد و می‌بینیم هنوز از نعمت‌های دنیا سیراب نشده‌ایم.

آن چیزی که خیر است، یعنی بهترین است و می‌تواند مرا آرام کند، خدا می‌گوید که "بَقِيَّةُ اللَّهِ" است و «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.» (هود/۸۶)

در این شب‌ها قرار ما این بود که هر شب وصفی از اوصاف مهدی آل الله و حضرات اهل البیت علیهم صلوات الله را عرض کنیم و وصفی که امشب گفتیم، این است که اینها ذکر الله هستند و ذکر الله همان چیزی است که موجب آرامش در این دنیا است. مطمئن هم باشید که هیچ نسخه بدلی ندارد.

در زیارت عاشورا چه می‌خوانیم؟ «وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ.» حَلَّتْ بِفِنَائِكَ را چهار جور معنا کرده‌اند. یکی از معانی این است: کسانی که در این دنیای پر بلوا در کنار سیدالشهداء آرامش گرفتند. یعنی اگر علی داشته باشی، اما دستت از درهم و دینار دنیا خالی باشد، آرامی و آرامی!

عمار به محضر امیرالمومنین آمد و گفت آقا بدهکارم. یهودی بهم پول قرض داده است، هر روز توی چشمم می‌زند. با دیگران کاری ندارد، چون می‌داند من شما را دوست دارم، دست از سرم برنمی‌دارد. قربانش بروم، آقای مهربانان امیرالمومنین فرمودند: عمار، می‌خواهی بروم به یهودی رو بیاندازم بگویم انقدر کار نداشته باشد و اذیت نکند؟ گفت آقا بمیرم می‌گذارم مولایم به‌خاطر من به یهودی رو بیاندازند؟ لا والله!

— چه کنم برایت عمار؟

— آقای من، اگر می‌شود به خدا بگویید.

(اگر امشب، شب چهارم محرم، امام زمان ما سری بلند کنند و لبی بجنبانند و دعایی کنند برای ما...)

امیرالمومنین سر بلند کردند، یک جمله گفتند: خدایا عمار را غنی کن.

پرسیدند عمار غنی شدی؟ گفت آقا، قربانتان بروم، شما می‌گویید درست، ولی چطور غنی شدم؟ من دو درهم ندارم. فرمودند جلوی پایت را نگاه کن.

می‌گویند نگاه کردم، دیدم تمام سنگ‌ریزه‌های جلوی من، تبدیل به طلای سرخ شده است.

فرمودند همه‌اش برای خودت. یک راست پیش یهودی آمدم. گفتم چقدر طلب داشتی؟ گفت مثلاً دو درهم. گفتم درهم و اینها به من نگو. واحد پول من درهم نیست، بگو چقدر طلای سرخ بهت بدهم؟ گفت عجب! مثلاً دو نخود طلای سرخ. بهش دادم. یهودی متعجب شد، عمار گنج پیدا کرده است؟ می‌گویند در راهی که داشتم می‌آمدم خیال‌پردازی می‌کردم که الان بروم فلان خانه را بخرم، فلان مرکب را بگیرم، فلان کاسبی را راه بیاندازم، توی همین فکرها بودم که به خودم گفتم عمار، تو ثروت بی‌علی می‌خواهی چی کار؟! کیف دنیای تو این است که بدهکار بشوی، بروی گردن جلوی مولا کج کنی، دست جلوی امیرالمومنین دراز کنی! لذت زندگی تو، بودن با امیرالمومنین است.

سر بلند کرد گفت خدایا من طلای بی‌علی نمی‌خواهم. چرا که خودت گفتی: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» (علق/۷۶) خدایا من طلا نمی‌خواهم، من علی را می‌خواهم. دوباره طلا تبدیل به سنگ‌ریزه شد. عمار برگشت پشت سرش را نگاه کرد، دید امیرالمومنین سلام الله علیه دوان دوان دارند می‌آیند، آغوش باز کردند.

خوش آن مُردن که در بالینِ خویش بینم و باشد اجل در قبضه‌ی جان، تن مضطرب، من در تماشایت.

امیرالمومنین دوان دوان آمدند، عمار را بغل گرفتند، به سینه چسبانیدند، فرمودند عمار، فکر کردی نفهمیدم و ندیدم چی را با چی عوض کردی؟

کسی که عیار محبت حجت بن الحسن سلام الله علیه را فهمید، اگر دستش هم خالی باشد، زندگی برایش نوش است. ثروت عالم هم داشته باشد، بی‌امام زمان، برایش نیش است. و این را در کربلا دیدیم. روزی سخت‌تر از عاشورا سراغ دارید؟ حقوق اولیه انسانی که آب است...

از آب هم مضایقه کردند کوفیان / خوش داشتند حرمت مهمان کربلا / زآن تشنگان هنوز به موعود می‌رسد / فریاد العجل ز بیابان کربلا.

در آن سختی، در آن گرما، در آن مشکلات، حال اصحاب سیدالشهداء علیهم السلام چه حالی بود؟

یزید بن حَـصین، از اصحاب سیدالشهداء و شهدای کربلاست؛ می‌گوید شب عاشورا دیدم حبیب بن مظاهر سلام الله علیه و بُریر، دو تا آدم حسابی، ریش سفید، نشستند دارند می‌گویند و می‌خندند. به بُریر می‌گفتند سید القراء؛ آقای قاریان قرآن کوفه.

گفتم ببخشید، جسارت نباشد آقای حبیب، جناب بُریر، ما این حالت را از شما ندیده بودیم. بُریر گفت «به خدا من در عمرم شوخی نکرده‌ام، اما امشب شبی است که فاصله‌ی من با لبخند رضایت پروردگار، با رضایت امامم، با رضایت پیغمبرم، فقط یک شهادت است. فردا این موقع من در جنت عدن هستم.»

یعنی غم عالم هم در دلم باشد، وقتی که این را بفهمم «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» وعده‌ی خداست که «فَهُوَ حَسْبُهُ» (طلاق/۳)، خدا برای او کفایت می‌کند. بعد به جایی می‌رسد که هزار دشمن اگر می‌کنند قصد هلاک / گِرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک.

من چطور روی این کرسی نشستم؟ چون می‌دانم چهارپایه‌اش محکم است، من را می‌گیرد. کسی که این‌طور خودش را به دست امام زمان سلام الله علیه بدهد، آرام می‌شود. اصحاب الحسین علیه السلام این ویژگی را داشتند که شدند: «وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ.»

شب عاشورا وجود مبارک سیدالشهداء (جان عالم فدای او باد) خطبه‌ای خواندند: «أُثْنِي عَلَى اللَّهِ، أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَ أَحْمَدَهُ.»

دیدنی یک موقع همه‌ی زندگی‌ات ردیف است، می‌گویی خدایا (به تعبیر خودمونی) دمت گرم، همه چی ردیف است.

امام حسین شب عاشورا چنین ثنایی گفتند: أَحْسَنَ الثَّنَاءِ. شروع کردند خطبه خواندن.

خسرو ناطق، خداوند سخن / گفت با اصحاب کای اصحاب من / هر که فردا باشد اندر نزد من / افتدش سر از تن و دست از بدن / جملگی نادیده‌تان انگاشتم / بیعت خود از شما برداشتم. بروید.

اولُ مَنْ ابتداء بالكلام، قمرالعشیره سلام الله علیه و بنی هاشم حرف‌ها را زدند. سپس عابس بلند شد، یک جمله‌ای گفت. دیدی مثلاً یک کسی که دستش سوخته است، عصب دستش از بین رفته است، هرچه هم در آتش ببری، دیگر حسی ندارد؟

عابس گفت: «سیدی و مولای، قد اشتعلَ قلوبنا حبّک، فلا نخشی نیران البلاء.» شما از محبتت در وجود ما یک آتشی انداختی که دیگر هیچ آتشی نمی تواند ما را بسوزاند. یا اباعبدالله، دل ما پر از محبت شماست. کجا برویم آقا؟ با اینکه می دانیم کشته بشویم در بهشت هستیم، اما اگر بهشتی هم نبود و دنیا جاودانه بود، باز هم ما جان فدای شما می کردیم. «وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ» یعنی این. وقتی که اصحاب بلند شدند به سخن گفتن، حبیب گفت حسینا بگیر از ما جان / زهیر گفت حبیبها بگیر از ما سر / کنون به معرکه عابس، أَجَنَّتِي گویان / درید پیرهن از شوق و زد به صحرا سر / بنازم امّ وهب را به پاره ی تن گفت / برو به معرکه با سر، ولی میا با سر.

این را هم امشب بگویم که: دلم هوای حرم کرده است می دانی / دلم هوای دو رکعت نماز بالا سر.

بلند شدند، هر کسی حرفش را زد. سیدالشهداء سلام الله علیه جمله ای فرمودند. سبط پیغمبر حسین، فرمود اندر شأن ایشان، هیچ اصحابی ندیدم من ز ایشان باوفاتر.

مگر چه ویژگی هایی داشتند؟

• مهم ترین ویژگی اصحاب سیدالشهداء علیهم السلام چه بود؟

در این یک ربع که فرصت دارم، بدون مبالغه و تعارف می خواهم ده شب منبر را تقدیم تان کنم. عنوان اصلی بحث ما "معرفت الامام" بود و امشب هم به این رسیدیم که اهل بیت، ذکرُ الله هستند. الان می خواهم بگویم که پیشینه ی اصحاب سیدالشهداء چه بود که توانستند تحتِ ذکرُ الله بروند و «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»، این طور دلشان آرام شود؟

یکی از مهم ترین ویژگی های اصحاب سیدالشهداء این است که "امام شناس" بودند. معرفت الامام داشتند.

بسیار به ما تاکید کردند که در زمان غیبت، آن چیزی که می تواند شما را از بلاها واکسینه کند، معرفت الامام است.

در آن زمان معنای امامت این بود که «الْمُلْكُ وَالسُّلْطَانُ.» هر کسی که بر گرده ی مسلمین سوار شد، امام است.

یک کسی است به نام عبدالرحمن ارحبی، از شهدای کربلاست. قبل از کربلا، با سران سقیفه بنی ساعده، مناظره ای دارد

در باب امامت. به چه چیزی استناد کرده است؟

الان متکلمین ما یک قاعده‌ای دارند به نام قاعده‌ی لطف. قاعده لطف یعنی چی؟ مثال بزنم. شما بنده را دعوت می‌کنی، می‌گویی ناهار بیا خانه من. من چطور بیایم؟ آدرس ندارم. کسی دنبالم نیامده است. قاعده‌ی لطف اقتضا می‌کند وقتی که شما دعوت کردی و می‌دانی آمدن من متوقف است بر اینکه یا آدرس بدهی یا کسی را دنبالم بفرستی؛ این کار را انجام بدهی.

وقتی که خداوند متعال هدایت و سعادت ما را می‌خواهد و خودش هم می‌داند ما آدم بشو نیستیم، مگر اینکه پیغمبری بیاید، امامی بیاید، دست ما را بگیرد؛ پس لازم است امام باشد. لازم است پیغمبر باشد. به این می‌گویند قاعده‌ی لطف. عبدالرحمن ارحبی بعد از ماجرای سقیفه، در اثبات امامت به این قاعده استناد کرد. حالا متکلمین تازه بعد از خواجه نصیر شروع کردند به منعقد کردن این قواعد.

شخص دیگری است به نام عبدالرحمان انصاری که او هم از اصحاب سیدالشهداست. خوشا به حال او و بدا به حال غلامش. غلامش می‌گفت آدمم کربلا «فلما رایت الشهدا مصرعین علی الارض فررت و نجوت بنفسی.» می‌گوید که سرها بریده دیدم، بی‌جرم و بی‌جنایت. من هم فرار کردم و خودم را نجات دادم. نفهمیده که خودش را هلاک کرده است.

اما صاحب این غلام یعنی جناب عبدالرحمن انصاری هم در باب امامت مناظرات مفصلی دارد و به دلایل نقلی استناد کرده است. می‌گوید خودم از پیغمبر شنیدم که مثلاً این آیه در باب امیرالمومنین است، خودم در غدیر بودم و امام شناس بوده است.

شخصی است به نام عبدالرحمان یزنی. یکی از پرتکرارترین رجزها در کربلا این است: «انی علی دین حسین و علی.» اگر نگاه کنید یکی در میان، اصحاب رجزشان این است. عبدالرحمان گفت: «أنا بن عبدالله من آل یزَن / دینی علی دین حسین و حسن.» دینشان را می‌گفتند که دین من علی است، دین من حسین است، دین من حسن است و این جنگ، جنگ اعتقادی است.

شخص دیگری است به نام ابوشعثاء کندی، از شهدای کربلا. ابوشعثاء تیرانداز امام حسین بود. حضرت یک روز برایش دعا کردند فرمودند: «اللَّهُمَّ سَدِّدْ رَمِيَّتَهُ.» خدایا تیرهای او همه به هدف بخورد. تیرش خطا نمی‌رفت. به قلب هدف می‌زد. همین جناب ابوشعثاء مناظراتی دارد که اصلاً باید متکلمین و علمای عقاید، بیایند کتاب‌ها بنویسند که چقدر

اینها امام شناس بودند؛ از چه بابی در باب اثبات حقانیت ولایت شاه مردان، شیر یزدان، حیدر دلدل سوار، امیرالمومنین سلام الله علیه مناظره کرده‌اند.

پس اولین نکته که ما اگر بخواهیم از اصحاب الحسین علیه السلام الگو بگیریم، مهم‌ترین ویژگی آنها معرفت الامام بود.

یعنی موج دریا اینها را با خودش نبرده بود. مسیر رودخانه این بود که هر که بر گرده مسلمین سوار شده است، خواه از نسل علی، خواه از عمر، او امام است. اما اینها از سرچشمه‌ی زلال وحی سیراب شده بودند. این کفایت می‌کند.

کسانی هم در کربلا بودند که شاید یک قدری امام شناسی داشتند، یعنی یزید را امام نمی‌دانستند، اما جزء اصحاب الحسین نشدند. مثلاً ضحاک بن عبدالله مشرقی. این بیچاره، این بدبخت. چقدر بدبخت، که کربلا باشی، شب عاشورا باشی، حال کربلا را ببینی، صبح عاشورا باشی، نماز صبح پشت سر امام حسین، نماز ظهر پشت سر سید الشهداء، اصلاً بروی بجنگی، امام حسین علیه السلام دعایت کنند، اما... .

رفقا، امتحان! دیدی می‌گویند این ورقه امتحان، یک ساعت می‌گذارند جلوی شما، اثرش یک عمر در زندگیتان هویداست.

یک لحظه او بیچاره شد. فلما رای الحسین غریباً وحیداً. دید آقای عالم تنها شده است، گفت آقا بود و نبود من که به حال شما فرقی نمی‌کند. فکر می‌کرد باید بیاید که مثلاً امام حسین کشته نشود. بیچاره، اینجا حرف، حرف تسلیم است. «کونوا سلماً لنا.» تسلیم ما باشید.

نباید در برابر حجت بن الحسن سلیقه داشت. لطف آنچه تو اندیشی / حکم آنچه تو فرمایی.

ضحاک با امام حسین آمده کربلا، یعنی یزید را به عنوان امام قبول ندارد. اما چه باعث شد که رفت؟ نشست توی ذهن خودش، دو دو تا چهار تا کرد، گفت بود و نبود من فرقی نمی‌کند، در هر صورت می‌خواهند امام حسین را بکشند. امام به او فرمودند می‌خواهی بروی، برو، اما مرکبی نیست. چطوری می‌خواهی فرار کنی؟ گفت آقا، از صبح فکر اینجا را کردم. یک مرکب در خیمه پنهان کرده‌ام. الان سوارش می‌شوم، می‌روم. سوار شد، رفت.

یک: اصحاب الحسین، امام شناس بودند.

دو: تسلیم امامشان بودند. «کونوا سلماً لنا.»

خودمانیم، این من بیچاره‌ای که نمی‌توانم چشمم را بچرخانم، زبانم را کنترل کنم، جبینم را کنترل کنم، دلم را کنترل کنم،
چطور می‌خواهم تسلیم حجت بن الحسن باشم؟

مجالس الحسین، مدارس!

باید همه‌مان دور هم جمع شویم، یک فکری برای غربت امام زمان کنیم. خود را یک تغییری بدهیم، یک حرکتی به
خودمان بدهیم. به خدا هو الغریب الوحید. او تنهاست. او غریب است. او حبیب ندارد. او زهیر ندارد. او عابس ندارد.
او جُون ندارد.

حتماً مسجد کوفه مشرف شدید. یک جایی است به نام دُکَّة القضاء. مربوط به قضاوت امیرالمومنین است. پشت دُکَّة
القضاء، یک مقام دیگری است به آن می‌گویند بیت الطُّشت. ماجرا این بوده است که چند تا جوان از یمن آمدند، شکم
خواهرشان یک مقداری ورم کرده بود. فکر کردند باردار است، ولی باردار نبود.

حالا از یمن تا کوفه چند کیلومتر راه است؟ تا حالا از این زاویه به مسأله نگاه کردی؟ یمن تا کوفه دو هزار کیلومتر
است، نه با هواپیما، مسیر معمولی با اسب و شتر. ببین این چهار جوان کی بودند. آن موقع تعصب عربی این‌طور اقتضا
می‌کرد که اگر چنین مسأله‌ای پیش آمد، خواهر را می‌کشتند. اما این چهار جوان دیدند این مسأله پیش آمده است،
گفتند ما امام داریم، ما آقا داریم، شده دو هزار کیلومتر باید برویم، می‌رویم. باید از او کسب تکلیف کنیم. باید ببینیم
او چه می‌گوید.

این چهار جوان یمنی خواهر را آوردند و فهمیدند خواهر باردار نبود. یک حشره‌ای در بطن او بود و خارج شد.

این چهار جوان یمنی، چهار شهید کربلای سیدالشهداء هستند.

امتحان، امتحان تسلیم است. امتحان، امتحان «کونوا سلماً لنا» است.

کسی بود به نام سعید بن عبدالله. جانم فدای او بشود، من خیلی دوستش دارم. به گمانم امتحان سعید خیلی سخت
بوده است. رزومه‌اش را در فُرسان الهیجاء، إِبصار العین، و سایر کتاب‌هایی که درباره انصار الحسین علیهم صلوات الله
نوشته شده است، ببینید. نوشتند «کان وجهاً فی الکوفه فارساً هدم الجنود.» یعنی در کوفه خیلی معروف بود. می‌گفتند

شمشیرزن است، یک تنه حریف یک لشکر است. حالا فکر کن امامش بهش می‌گوید بایستد جلو، تیر بخورد. سعید بن عبدالله یک عمر زحمت کشیده است. اما عزیزم، فرقی نمی‌کند ما کجا نوکر باشیم.

دیدی بازیگرها در فلان فیلم مثلاً نقشش راننده است، بقال است و... می‌پرسی چی کاره‌ای؟ می‌گوید من بازیگرم.

ما هر کجا که باشیم، نوکر حجت بن الحسن هستیم، فرقی نمی‌کند کجا باشیم. امروز صلاح بر این است که من اینجا صحبت کنم، فردا بگویند کفش جفت کن، پس فردا بگویند که برو سینه بزن. ما نوکریم. ما خدمت‌گزاریم.

سعید بن عبدالله امتحان بزرگش این است، کسی که فارس است، بایستد جلوی نماز امام حسین علیه السلام، تیر بخورد. بعد از آن طرف پیرمردهایی در کربلا داریم، مثل جناب جُن که هشتاد و اندی تا نود و دو سال برایش نوشتند. پیرمرد صد و دو ساله داریم، اینها هستند، ولی به سعید بگویند تو جلوی من بایست، تیر بخور. آقا، حیف نیست؟ این باید برود بجنگد. امتحان، تسلیم است. نمی‌گوید اجازه بدهید من بروم بجنگم، یکی دیگر که نمی‌تواند بجنگد، بایستد. گفت آقا، من نمی‌خواهم سلیقه‌ای کار کنم، من می‌خواهم تو از من راضی باشی. من می‌خواهم مطیع تو باشم. ایستاد. فقط غصه‌اش این بود که یعنی توانستم خوب برایش یک کاری کنم؟

زمین خورد، امام حسین سلام نمازشان را دادند، تا سر افتاد به زمین بخورد، امام حسین دست گرفتند سر را روی پایشان گذاشتند، عرق را از پیشانی‌اش پاک کردند. (خوش به حالش.)

دیدی کسی عمل قلب کرده است، نمی‌تواند حرف بزند؟ امام دید دارد پایش را روی زمین می‌کشد، می‌خواهد یک جمله‌ای بگوید. حضرت گوششان را جلو بردند، چی می‌خواهی بگویی؟

گفت: «هل رَضِيت؟ هل وَفَّيت يا بن رسول الله؟» من نتوانستم بجنگم، از من راضی هستید آقا؟ حضرت فرمودند: آفرین سعید، انت آمای فی الجنه. در بهشت روبروی من هستی، هر کجا که باشم.

• سلمان، چرا سلمان شد؟

این همه صفت، ولی امام صادق علیه السلام فرمودند: «لانه اختارَ هَوَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى هَوَى نَفْسِهِ.» بی‌سلیقه‌ی مطلق بود نسبت به امامش. هر چه امیرالمومنین بگوید!

چند تا اسم می‌خواهم بگویم در ذهنتان باشد.

یزید بن ثَبِيطَ نصری، عبدالله و عبیدالله بن یزید بن ثَبِيطَ، یزید بن مسعود نَهشلی، ادهم ابن امیه و زید بن حَصین، این شش نفر همه اهل بصره هستند. دو نفرشان همسایه‌اند به نام‌های یزید بن مسعود و یزید بن ثَبِيطَ. هر دو شیعه هستند،

اعتقاداتشان مثل هم، هر دو رئیس عشیره‌اند، موقعیت‌ها مثل هم، وضع مالی درجه یک. با هم نامه‌ی امام حسین به دستشان رسیده است. تا اینجا همه چی مثل هم است. شبانه نامه‌ی امام حسین به دست یزید بن مسعود و یزید بن ثبیط رسیده است: انا غریبٌ فی الكربلاء. من الان غریب هستم.

(امام زمان الان غریب است! الان گفته است: «واکثروا الدّعا بتعجیل الفرج.» الان اگر یک قدم برداری، صد قدم برایت برمی‌دارد. نه که بخواهد برایم قدم بردارد، من نوکرم، کارم نوکری است. «یُئمنه رُزقَ الوری» من تا خرخره توی قرض حجت بن الحسن هستم.)

هر دو با هم نامه را خواندند. یزید بن ثبیط تسلیم محض بود. گفت آقایم گفته پاشو بیا. آقایم که نگفته است الان برایم یار جمع کن، چی کار کن، چی کار کن. آقایان، ما رفتیم. بلند شد، رفت. ده تا پسر داشت، فقط دو تا پسرش عبدالله و عبیدالله پا شدند، گفتند بابا ما هم می‌آییم. یک غلامی داشت به نام ادهم بن امیه، گفت منم می‌آیم. بلند شدند آمدند کربلا. وقتی کربلا می‌روی، می‌گویی «وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ»، می‌چسبید بهشان.

یزید بن مسعود نهشلی همسایه‌ی او بود. نامه را خواند، گفت چشم، حتما باید ما خدمت اربابمان برسیم. حتما باید خدمتگزاری کنیم. به حضرت جواب نوشت: آقا خدمت خواهیم رسید، حتما، ان شاء الله. و حضرت هم او را دعا کردند. آدم بدی نبود. گفت باید یار جمع کنم. ده هزار نفر جمع کرد.

چه زمانی آمد کربلا؟ وقتی رسید، دید زن‌های بنی اسد دارند حصیر می‌آورند. گفت چی شده است؟ گفتند «قتل الحسین بکربلاء عطشاناً». با ده هزار نفر، دیر رسید! کشته هم شد، با توابین کشته شد، اما نشد جزء انصار الحسین. فرق این است. فرق در تسلیم است. امروز این را گفته است، گفته پاشو بیا؛ نگفته برای من یار جمع کن. امروز، دستور امامم به من این است.

نکته چه بود؟ «کونوا سلماً لنا.» اینها تسلیم بودند.

نکته‌ی بعد این است، یک کسی دو ساعت در مغازه‌ی عطرفروشی باشد، بو می‌گیرد. اینها بوی امام حسین سلام الله علیه گرفته بودند. من چطور توی روضه‌ی امام حسین بیایم، چطور بشنوم زینب کبری، شام عاشورا نماز شبش ترک نشده است، که ستم ندید زنی، کسی، در جهان مطابق زینب!

هر کدام از گزارش‌های کربلا را ببینی، اسم زینب کبری در آن هست. فکرش را کردی زینب کبری آن لحظه‌ای که بالای بلندی آمده است، بر او مکش تو خنجر / ای بی‌حیا مکرر / این حنجری که بینی / ختم رسل مکیده؛ از آن

طرف وای! حضرت سکینه می‌گوید می‌رفتم توی خیمه، می‌دیدم علی اصغر را آرام می‌کند، از امام سجاد پرستاری می‌کند. از آن طرف یکی از همسران امام حسین باردار بود، و وضع حمل کرد. چه کسی کنارش بود؟ زینب کبری. دل اگر هست، دل زینب کبری باشد / آفرین باد بر این همت مردانه‌ی او.

من چطور بشنوم که این بانو، این فخر المخدرات، با این همه درد، شام عاشورا نماز شبش ترک نشد، بعد من بی تفاوت نسبت به عباداتم باشم؟ چگونه بشنوم که خود سید الشهداء علیه السلام تا لحظات آخر می‌گفت «یا غیاث المستغیثین»، ولی اهل توجه و ذکر نباشم؟

امام حسین، عصر عاشورا، این آقای که صبح تا عصر پیکر آورده / چند آقای بی‌سر آورده / لیک با این که اکبر آورده / خستگی را ز پا درآورده، اما حواسش به احساس رباب هست. بعد من چگونه و چطور حسینی باشم که همسر از دستم عاصی باشد؟ پیام بدهد فلانی شوهر من می‌آید مجلس، چنین است و چنان است. چطور ممکن است؟ امام حسین داغ‌دار علی اکبر بود جدا، اما رباب هم جدا، باید حواسم بهش باشد، می‌گفت: «لَعَمْرُکُ اِنِّی لَأُحِبُّ دَاراً / تَحُلُّ بِهَا سَکِیْنَةُ وَ الرِّبَابُ / اُحِبُّهُمَا وَ اَبْدُلُ جُلَّ حَالِی / وَ لَیْسَ لِلاَئِمِّی فِیْهَا عِتَابٌ». رباب، من این خیمه را خیلی دوست دارم، چون تو در این خیمه هستی، تمام زندگی‌ام را به پای تو می‌ریزم، رباب.

اشعاری که فلان شاعر، پای منقل، فلان شعر را گفته است، بریز دور. این آقای که در اوج سختی‌ها، در اوج گرفتاری‌ها، به عاطفه‌ی همسرش توجه می‌کند، نه فقط همسرش، فرزندش، با رقیه‌ی سه ساله دم آخر چطور رفتار می‌کرد؟ با ذوالجناح چطور رفتار می‌کرد؟

اصحاب سیدالشهداء بو گرفته بودند. عطر سیدالشهداء را گرفته بودند.

سُویِد بن عمرو که بود؟ «کان مجتنباً للحرام، یحیی اللیل کُلَّهُ بالعباده.»

حبیب بن نهشل «یحیی اللیل کُلَّهُ بالعباده.»

طرمّاح «یحیی اللیل کُلَّهُ بالعباده.»

حبیب بن مظاهر همین است. سعید بن عبدالله همین است. همه‌ی اصحاب الحسین علیه السلام چنین‌اند.

و دیگر نکته‌ای که عنوانش را عرض کنم و تفسیرش بماند اگر توفیق دیگری بود، این است:

اینها تمام وجودشان را محبت سیدالشهداء علیه السلام گرفته بود. تمام وجودشان شده بود "حسین".

امام باقر علیه السلام فرمودند: «إِنَّ أَصْحَابَ جَدِّي الْحُسَيْنِ لَمْ يَجِدُوا أَلَمَ مَسِّ الْحَدِيدِ». اصلاً درد شمشیر حس نکردند. یعنی چی؟ در خلسه عرفانی بودند؟ نه به خدا! قرآن خواندی؟ «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ». (یوسف/۳۱) وقتی که زن‌ها جمال یوسف را دیدند، دستشان را قطع کردند. چرا؟ چون محو یوسف بودند.

بالای تخت یوسف کنعان نوشته است / هر یوسفی که یوسف زهرا نمی‌شود.

اصحاب الحسین، محو حسین سلام الله علیه بودند. اینکه فرمودند «فَلْيَعْمَلْ» یعنی هر کدام از شما باید کاری کنید که به محبت ما نزدیک شوید، و این محبت تا جایی برسد که فرزند امام را و خود امام را بر فرزند خود ترجیح بدهی. الگو می‌خواهی؟ مادرانی که در کربلا بودند. یک مادر در کربلاست، به نام عقيله بنی هاشم، زینب کبری. باورت می‌شود اصلاً این بانو داغ جوان دیده باشد، انقدر که گفت حسین؟

حضرت موسی گفت خدایا می‌خواهم بدانم بنده‌ات را چقدر دوست داری؟ ندا آمد برو کنار فلان کوه، یک چیزی می‌بینی، محبت مادر را می‌فهمی. رفت دید مادر و پسری باهم دعواشان شده است. پسر به مادر تندی کرد، سنگ زد، سر مادر را شکست. آمد با عجله برود، پایش لغزید. آمد زمین بخورد، مادر دست بلند کرد گفت خدایا، بچه‌ام را حفظ کن. تازه سرت را شکسته است! حضرت موسی سر بلند کرد گفت خدایا، این چه محبتی است که در دل مادر است؟ روایت در کافی است. امام صادق فرمودند انقدر این محبت زیاد می‌شود که هاجر با آن عظمت یک روز دلشوره داشت. اسماعیل آمد. گفت اسماعیل خوبی؟ گفت خوبم مادر. گفت بگذار بدنت را چک کنم. زیر گردنت یک خطی افتاده، پسر. گفت چیزی نیست مادر. گفت بگو ببینم چیست. اصرار کرد.

«فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ». (صافات/ ۱۰۳ تا ۱۰۵) گفت چاقو نبرید مادر، تمام شد. گفت چی؟ چاقو؟ گلوی پسر؟ افتاد. امام صادق فرمودند هاجر از دنیا رفت.

امشب می‌خواهیم برای کدام مادر آتش بگیریم؟ آمد گفت محمد، عون، چرا اینجا ایستادید؟ مگر نمی‌بینید دایی‌تان دارد می‌گوید «وَا قَلَّتْ نَاصِرَاهُ، وَ اغْرَبَتَاهُ؟»

خیلی ناز دارد اربابمان. مفتی نیست. همه نازش را کشیدند. ابا الفضل هفده بار اصرار کرده است تا اجازه‌ی آب آوردن به او داد.

آمدند گفتند مادر، دایی اجازه نمی‌دهد. «بحرالمصائب» آورده است. گفت هنوز بلد نیستید چطور باید با دایی‌تان حرف بزنید؟ اسم مادرش فاطمه را بیاورید.

یاد گرفتی امشب چطور با امام زمان حرف بزنی؟

آقا به جان مادرت / آن مادر غم پرورت / (شما را به مادرت)، ما را مرانی از درت / یا بن الحسن، یا بن الحسن.

گیرم قسم به چادر زینب قبول نیست / چادر نماز حضرت خیرالنساء که هست.

در صندوق را باز کرد. چادر خاکی را تکان داد. فضا دوید، خوشحال، البشاره، البشاره، بی بی جان، آقازاده‌ها اذن

میدان گرفتند، می‌خواهند بیایند وداع کنند. وداع برای چی؟ پرده را بیانداز، بگو بروند.

زینب کبری می‌داند که این بچه‌ها کشته شوند، پیکرشان را هم دیگر نمی‌بیند. چرا؟ سربسته بگویم. چون پیکر شهدا را به دارالحرب بردند. بعدا همه‌ی خیمه‌ها را آتش زدند.

«فبرز الی القتال و هو یرتجز و یقول ان تنکرونی فانا ابن جعفر، شهید صدق فی الجنان ازهر...»

گفت از هر طرف نور دیده‌ی زینب کبری را محاصره کنید. «فرّماح عامر بن نهشل تمیمی علی صدره...» یک نیزه‌ای به سینه‌ی جوان زینب کبری زد. دو جا آمده است: فرقة بالسّیوف، فرقة بالرّماح. یکی کنار گودی قتلگاه، یکی برای آقازاده‌های زینب کبری.

خلاصه‌اش این را بگویم که فضا آمد گفت بی بی جان، سرتان سلامت. دوتا آقازاده‌تان به شهادت رسیدند. بیایید با پیکرشان وداع کنید. گفت فضا، پرده را بیانداز. می‌خواهی حسین مرا ببینی؟

این همان زینبی است که تا خبر شهادت علی اکبر بهش رسید، قبل از حسین، خودش را به جوان برادر رساند.

خیز و از جا آبرویم را بخر بابا / عمه را از بین نامحرم ببر.

رحم الله من نادى یا حسین!

اللهم عجل لولیک الفرّج